

طبل زدن شیطان

شیطان هم مانند جارچیان دنیا برای جمع کردن مردم به زیر پرچم خود طبل می زند، طبلی دارد که هر وقت می خواهد مردم را از یاد خدا غافل کند و هر دسته ای را به هر راهی که می خواهد بکشانند، دوال^(۱۷۲) را محکم بر طبل می زند. وقتی صدای آن بلند شد مردم هر چند مشغول نماز و دعا، جماعت و جمعه، یا در مسجد و تکیه باشند، کار خود را رها کرده و با عجله خود را به زیر پرچم آن ملعون می رسانند. در حدیثی وارد شده: که پیغمبری از پیغمبران الهی در مسجد با خدای خود مناجات می کرد و می گفت: خداوندا! از تو می خواهم که شیطان را با سیمایش به من نشان دهی تا او را ببینم و برنامه و کار او را بشناسم. از خداوند فرمان رسید که: ای پیامبر! از مسجد بیرون رو او را خواهی دید. وقتی آن پیغمبر از مسجد بیرون آمد، ابلیس را دید که بر در مسجد ایستاده در حالی که پرچمی در دست، و طبلی به گردن دارد و تیری به کمر بسته است. آن پیغمبر فرمود: ای ملعون! آنها چیست؟

گفت: ای پیامبر خدا! من هر روز با این وضع به در مسجد می آیم و یکی از یاران خود را به داخل مسجد می فرستم تا وقتی مردم سلام نماز را می دهند، در دل ایشان وسوسه کند. در این هنگام من دوال را بر طبل می زنم و سه مرتبه به آواز بلند ندا می دهم.

ندای اول این است که: «الطمع الطمع» چون این ندا به گوش جمعی از مردم طمع کار رسد، در همان ساعت روی از نماز بگردانند و در دل خود گویند: اگر دیگر این جا توقف کنیم از فلان کار و فلان معامله باز می مانیم! پس زود بیرون آمده و به زیر پرچم من جمع می شوند. چون هنگام مرگ ایشان رسد از این تیر زهر آلود به شکم ایشان می زنم تا در شک و شبهه افتند و بدون ایمان و بدون توبه از دنیا بروند.

ندای دوم من این است که: می‌گویم: «الحرص الحرص»
پس هر که در دل او حرص دنیا باشد با خود می‌گوید: اگر بیش از این
توقف کنم، دیگران خرید و فروش کنند و سود زیادی برند، ولی من از
آن محروم می‌شوم! پس زود از مسجد بیرون می‌آیند و زیر پرچم
من جمع می‌شوند.

آواز سوم من این است که: «المنع المنع» چون این
صدابه گوش مردم رسد بخیلان در دل خود گویند: اگر بیش از این
در مسجد درنگ نمایم، ممکن است فقری داخل شود و از ما چیزی
بخواهد. باین وسوسه زودتر خود را به بیرون از مسجد رسانده و به زیر
پرچم من می‌آیند. در این هنگام من به ایشان می‌گویم: خوش آمدید،
شما از یاران و لشکریان مایید. ولی آنان که در جای خود نشینند و
تعقیب نماز بخوانند، از بندگان خالص خدا خواهند بود که حق تعالی
درباره آنها فرمود:

«الا عبادک منهم المخلصین»

«شیطان به خدا گفت: تمام بندگان را گمراه می‌کنم - مگر
بندگان مخلص را». (۱۷۳)

پس ای مؤمنان بعد از نماز اندکی در جای خود به تعقیبات پردازید
و زود از مسجد فرار ننمایید و فریب شیطان را نخورید و مخالفت با
خدا را نکنید که دنیا به کسی وفا نکرده و بی اعتباری آن بر همه
معلوم است. (۱۷۴)

تو را دنیا همی گوید شب و روز

که هان از صحبتتم پرهیز، پرهیز

مده بر خود فریب رنگ و بویم

که هست این خنده من گرم آمیز

کتاب شیطان

هر کس برای رواج مذهب و عقیده و افکار خود کتاب می‌نویسد و

به وسیله آن، مرام خود را میان مردم انتشار می دهد. کتاب و نوشته نه فقط برای یک نسل بلکه برای نسل های بعد نیز مورد استفاده قرار می گیرد.

شیطان هم مانند انسانها برای نشر افکار و مرام خود، کتابی نوشته و در میان پیروان خود مانند ساحران و جادوگران پخش کرده و آن را به «آصف بن برخیا» و حضرت سلیمان بن داود علیه السلام نسبت داده که حاوی سحر و جادو است.

نقل شده: بعد از آن که حضرت سلیمان علیه السلام رحلت نمود، بعد از مدتی که موربانها به وسیله خوردن عصای او مرگش را آشکار کردند. شیطان ملعون از فرصت استفاده کرده و کتابی درباره سحر و جادو تالیف کرد و در پشت آن نوشت، کتابی است که «آصف بن برخیا» برای پادشاه خود، سلیمان ابن داود، نوشته و از ذخیره ها و گنج های علم است.

در این کتاب آمده: هر کس بخواهد فلان کار را انجام دهد باید متوسل به فلان سحر شود. هر کس بخواهد فلان عمل را انجام دهد، باید به فلان جادو عمل کند. بعد از نوشتن، آن را زیر تخت حضرت سلیمان دفن کرد. سپس آن کتاب را همان جا به مردم نشان داد.

مردم دو دسته شدند، یکی کفار و یهود، بعد از این که کتاب را دیدند گفتند: غلبه سلیمان بر ما و بر همه موجودات به سبب سحرهایی بوده که در این کتاب نوشته شده است! آنان هم مطالب آن کتاب را به کار گرفتند و سحر و جادو را همه جا ترویج داده و به مردم آموختند.

دیگری مؤمنان و یکتاپرستان، ایشان می گفتند: حضرت سلیمان بنده خدا و پیغمبر او است. آن چه را که انجام می داد، و تسلطی که بر همگان داشت، به اعجاز پیغمبری و قدرت ربانی بوده. مربوط به سحر و جادو نبوده است! قرآن در این باره می فرماید:

«وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مَلِكٍ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِن الشَّيَاطِينُ كَفَرُوا يَعْلَمُونَ النَّاسَ السَّحَرُ»

(یهود) «از آن چه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می خواندند، پیروی کردند. و سلیمان هرگز - دست به سحر و جادو

نیالود - کافر نشد.ولکن شیاطین کفر ورزیدند و به مردم سحر آموختند
- و خود از آن تبعیت نمودند»^(۱۷۵)

غرور شیطان دائمی نیست

این طور نیست که شیطان از عمل خلاف خود حقیقتاً خوشحال باشد بلکه ناراحت هم است. گاهی اوقات پیش پیامبران الهی آمده و درخواست توبه و عفو نموده است. باز هم کبر و نخوت، غرور و بد ذاتی دیرینش مانع از توبه او شده و باز به حال قبل باقی مانده است. روزی پیش حضرت نوح علیه السلام آمده و از کرده خود اظهار پشیمانی کرد و گفت: یا نبی الله! می خواهم توبه کنم و از کرده خویش پشیمانم؟ آیا توبه من در پیش گاه خداوند متعال پذیرفته است و مرا قبول می کند؟

آن حضرت فرمود: خداوند «(ارحم الراحمین)» و تواب و غفار و کسی است که توبه بندگان را قبول می کند.^(۱۷۶) اگر واقعا پشیمانی و می خواهی توبه کنی، اول باید بروی بر قبر حضرت آدم ابوالبشر سجده کنی تا خداوند متعال تو را بیامرزد. آن ملعون وقتی این را شنید: کبر غرور او اجازه نداد و تعصب او مانع این کار شد و گفت: ای نوح! من در بهشت و در میان ملائکه بر خود آدم سجده نکردم - در حالی که او استاد فرشتگان بود. حال چگونه بر مرده وقبر او سجده کنم. اگر بنا بود سجده کنم از همان اول بر زنده آدم سجده می کردم، نه الان که بر خاک او سجده کنم.^(۱۷۷)

طلب مغفرت شیطان

شیطان با این همه خباثت ذاتی که بر شمردیم، از درگاه الهی مأیوس

و ناامید نمی‌شود، در اماکن مقدسه و پیش افراد بزرگ و مقدس و اولیای خدا ظاهر می‌شود و از آنان می‌خواهد تا واسطه شوند که گناه وی بخشوده شود. منطقش این است که من هر چه گناهان بزرگ انجام دهم، نافرمانی خداوند متعال کنم، رحمت خدا از آن بزرگ‌تر است، و امید می‌رود که خدای بزرگ گناهان مرا هم ببامرزد. از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده که: ایشان فرمودند: من در کنار کعبه معظمه نشسته بودم. ناگهان دیدم پیرمردی کمر خمیده، درحالی که از اثر پیری ابروهایش بر چشمانش افتاده، عصایی به دست گرفته، کلاهی قرمز بر سر نهاده، عبایی از مو بر دوش انداخته و به دیوار کعبه تکیه داده بود، نزدیک پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت:

یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! از خدا بخواه که مرا ببامرزد و قرین رحمت خود فرماید. حضرت فرمود: ای پیرمرد! سعی تو ضایع و عمل تو باطل شد و از بین رفت.

سپس از پیش آن حضرت رفت. ایشان به من فرمودند: یا علی! آیاشناختی او را؟ عرض کردم: خیر یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! فرمود: آن شخص شیطان رجیم بود!

علی علیه‌السلام می‌گوید: من دنبالش دویدم تا به او رسیدم. با او درآویختم تا او را به زمین زدم و روی سینه‌اش نشستم. دست بر گلوی او گذاشتم که او را خفه کنم. به من گفت: یا علی! مرا خفه مکن! زیرا مهلت داده‌اند تا روز معین و معلوم. یا علی! به خدا قسم من تو را دوست دارم و این حرف را جدا می‌گویم. کسی با تو دشمن نیست و نمی‌تواند دشمن تو باشد مگر این که من در نطفه او شرکت کرده باشم، یا ولدالزنا باشد علی می‌فرماید: من خندیدم و آزادش کردم. (۱۷۸)

دفع وسوسه شیطان

چند کار است که اگر انسان آنها را انجام دهد وسوسه شیطان از او

- دفع می‌شود و آن ملعون تا مدتی قادر نیست او را وسوسه نماید.
۱. پناه بردن به خدا: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: وقتی شیطان یکی از شما را وسوسه کند باید به خدا پناه برید و بگویید: «امنت بالله و برسوله مخلصا له الدین» (۱۷۹)
 - و نیز آمده: زمانی که در قلب تو شکی رخنه کند باید بگویی: «هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم» (۱۸۰)
 ۲. حننا: در حننا بستن چهارده خصلت است: نهم از آنها این که وسوسه شیطان را کم می‌کنند. (۱۸۱)
 ۳. خوردن انار: امام صادق علیه السلام فرمود: انار زمانی که در معده قرار گیرد تا چهل روز وسوسه شیطان را از بین می‌برد. (۱۸۲)
 ۴. آب نیسان: آن آب بارانی است که بعد از ۲۳ روز از که عید نوروز گذشت تا سی روز بعد از آن می‌گیرند. (۱۸۳) کسی که دوست دارد شیطان با وسوسه خود او را اذیت نکند، از آب نیسان بیاشامد. (۱۸۴)
 ۵. شستن سر با سدر: امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که سر و صورت خود را با برگ سدر بشوید، خداوند شیطان را هفتاد روز از او دور می‌گرداند. (۱۸۵)
 ۶. مسواک: امام صادق علیه السلام فرمود: بر شما باد به مسواک کردن، زیرا آن وسوسه شیطان را از سینه انسان بیرون می‌برد. (۱۸۶)
 ۷. ذکر اهل بیت: ذکر اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم برای وسوسه در سینه انسان شفا است (۱۸۷) (از همه مهم‌تر این که انسان درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم به فرستد.
 ۸. روزه گرفتن: روایت شده که: هر کس در هر ماه سه روز، روزه بگیرد آن سه روز مطابق روزه همه دنیاست و وسوسه شیطان را از قلب بیرون می‌برد. (۱۸۸)

شیطان بارها و بارها کاسه گدایی پیش پیامبران برده و از آنان میوه و طعمام بهشتی طلب نموده است، ولی آنان چون او را می شناختند چیزی به وی نداند. از جمله:

۱- در زمان آدم:

وقتی حضرت آدم علیه السلام انگور کاشت، شیطان پیشش آمد و از انگور خواست. آدم، چیزی به او نداد و مواظب بود که شیطان از این میوه ندزد و نخورد. روزی پیش حضرت حوا آمد گریه کرد و خواهش نمود که یک خوشه انگور به او دهد. او هم خوشه انگوری به او داد. وقتی در دهان گذاشت و خواست بخورد حضرت آدم متوجه شد. فوراً آمد و از دهان او بیرون آورد و فرمود: میوه بهشتی بر تو حرام است و نباید بخوری!

۲- در زمان ابراهیم:

وقتی حضرت ابراهیم علیه السلام ماء مور شد که فرزند خود را قربانی کند - اسماعیل را به قربان گاه برد - یک قربانی به جای او از بهشت آمد و حضرت آن را قربانی کرد و بر روی الاغ انداخت و به مکه آورد. چون خواست گوشت حیوان را تقسیم کند، شیطان به صورت گدایی پیش ابراهیم آمد و گفت: ای خلیل الله! از گوشت قربانی فرزندت مقداری هم به من فقیر بده. ابراهیم هم خواست چیزی به او بدهد که جبرئیل آمد و گفت: وی شیطان است، خصیتین و سپرز آن را به او بده.

۳- در زمان حضرت رسول:

آن ملعون پی در پی به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به گدایی می آمد، چون می دانست که این بزرگواران سایل را رد نمی کنند.

بعد از آن که جعفر بن ابی طالب از حبشه بازگشت. روزی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم و جعفر به خانه حضرت علی علیه السلام آمدند. چون در خانه چیزی برای پذیرایی نبود حضرت فاطمه علیها السلام دو رکعت نماز خواند و سر به سجده نهاد و از خداوند طلب غذا نمود. وقتی سر از سجده برداشت، دید طبقی آماده

است و در آن مقداری خرما و هفت گرده نان و هفت مرغ بریان، یک ظرف شیر و یک ظرف عسل در آن هست. آنها را برداشت آورد در خدمت آن حضرت گذاشت و همه آماده خوردن شدند. در این هنگام شنیدند سایلی از پشت در صدا می زند: ای اهل بیت کرم وجود! از این طعام که می خورید، اندکی هم به من بدهید. فاطمه زهرا، نانی برداشت و یک مرغ بریان روی آن گذاشت و خواست که به سائل دهد در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را از دادن به سائل منع فرمود. آن سائل هم رفت. بعد از مدتی با قیافه دیگر وارد شد، در حالی که پارچه و تخته ای به پای خود بسته بود تا اهل خانه گمان کنند که پای او شکسته و معلول است.

تخته ها بر پای بسته از چپ و راست

تا گمان آید که او بشکسته پا است

کنار در خانه آن حضرت ایستاد و با صدای بلند فریاد زد و گفت: ای اهل خانه جود و کرم و احسان! به من معلول و پای شکسته کمک کنید. مقداری از غذایی که می خورید به من بی نوا بدهید. باز فاطمه زهرا (س) خواست چیزی به او دهد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم منعش کرد و فرمود: ای ملعون گم شو تو را شناختم؟!

دیدش و بشناختش چیزی نداد

رفت و باز آمد بپوشید از لباء

بار سوم، خود را به صورتی دیگر در آورد تا شاید به او کمک کنند. به صورت کودک کور و بی چشمی آمد در خانه و گفت: ای اهل بیت! من عاجزم، کورم، یتیم هستم، مقداری غذا به من عنایت کنید! باز آن حضرت فرمود: تو را شناختم از این جا برو. برای بار چهارم: باز شکل و قیافه خود را عوض نمود، خود را به صورت زنی مسکین و بیچاره، چادری کهنه به سر خود انداخت و کفش پاره به پانمود و آمد بر در خانه فاطمه نشست و شروع کرد التماس نمودن و طلب غذا کردن. باز رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را شناخت محرومش کرد.

چون که عاجز شد به آن گونه مکید (۱۸۹)

چون زنان او چادری بر سر کشید

آمد و بر آستان در نشست

سر فرو افکند و پنهان کرد دست

هم شناسیدش ندادش صدقه‌ای

(۱۹۰) بر دلش آمد زحرمان حرقه‌ای

فاطمه زهرا علیهاالسلام از رد نمودن فقرا و مساکین که امروز پدرش همه را رد کرد تعجب نمود و گفت: ای پدر! تا به حال سابقه نداشت که شما فقیری را از در خانه ناامید برگردانید، ولی امروز چندین نفر از فقرا و بی‌نوایان آمدند و به هیچ کدام چیزی ندادید و همه را دست خالی رد نمودید: فرمود: ای دخترم! چون غذایی بهشتی است، بر اینها حرام است. فاطمه عرض نمود: مگر این‌ها چه کسانی بودند. فرمود: همه اینها شیطان بودند و می‌خواستند از غذاهای بهشتی بخورند. اگر امروز از این غذاها می‌خوردند از اهل بهشت می‌شدند.

نعمت جنات خوش بر دوزخی

(۱۹۱) شد محرم گر چه حق باشد سخی

رودست خوردن شیطان

در گذشته، بعضی از مردم شیطان را می‌دیدند، با او صحبت می‌کردند و گاهی هم به جای این که شیطان آنها را فریب دهد و کلاه‌سرشان بگذارد، آنها سر شیطان کلاه می‌گذاشتند، اسرار آن ملعون را به دست می‌آوردند و با او مخالفت می‌کردند.

روزی مؤمنی با شیطان ملاقات کرد. بعد از گفت و گوهای، گفت: می‌خواهم با تو دوست و رفیق شوم و از تو اطاعت نمایم. شیطان گفت: عجب! همه از دست من می‌گریزند و بیم دارند،

تومی خواهی با من دوست و رفیق شوی و حرف مرا قبول کنی و اطاعت نمایی؟!

آن شخص گفت: من با دیگران فرق دارم و تصمیم گرفته‌ام با تو رفیق باشم. شیطان خیلی خوشحال شد و گفت: قبول دارم، اما به من قول بده که اسرار مرا فاش نکنی و به دیگران نگویی.

مرد مؤمن گفت: اشکالی ندارد و باهم عقد برادری بستند. شیطان گفت: اول کاری که باید بکنی این که نماز را ترک نمایی، زیرا هیچ چیز مانند نماز مرا ناراحت نمی‌کند و دل مرا به درد نمی‌آورد. نماز رنگ مرا زرد و پیش‌ت مرا خم می‌کند، به واسطه نماز بیشترین مردم به بهشت می‌روند. مرد مؤمن قبول کرد و گفت: دیگر چه اعمالی باید انجام دهم و چه دستوری می‌دهی؟

شیطان گفت: دروغ بسیار بگو، هر کجا دروغ گویند آن جا حاضر شو و به دروغ آنها گوش فرا بده، زیرا بیشترین غضب الهی برای دروغ گویان است.

مرد مؤمن وقتی چنین شنید، سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: بارالها! از همین جا عهد کردم که تا زنده‌ام دروغ نگویم و هرگز نماز خود را ترک نکنم و آن را کوچک‌شمارم، هر کجا و در هر کاری باشم نماز خود را از اول وقت تا آخر نیندازم و همان جا مشغول نماز شوم. وقتی شیطان این را شنید، فریادش بلند شد و گفت: مگر نگفتی اسرار مرا فاش نکنی و هر چه بگویم انجام دهی؟ مگر با من عقد اخوت نبستی؟ چرا عکس گفته‌های من رفتار می‌کنی؟

مرد مؤمن گفت: خواستم ببینم از چه چیزهایی ناراحت می‌شوی تا من همان‌ها را انجام دهم و مخالفت خود را با تو آشکار کرده باشم. وقتی چنین حرف‌هایی از آن مرد شنید ناله و فریادش بلند شد و خود را از ناراحتی بر زمین زد و گفت: ای وای! از این دو سری که هرگز به کسی نگفته بودم و تو فرا گرفتی و به عهد خود وفا نکردی من هم با خود عهد می‌کنم که دیگر اسرار خود را به اولاد آدم نگویم. (۱۹۲)